

## نویسنده‌گی لذت است رنج نیست

کلمت‌گوی کلمتانه با فرناندو سورنتینو

● ترجمه رامین مولایی  
(من اسپانیایی)



«توالتهای صدساله (من آن را به دلایل خاصی بزرگداشت بهداشتی» ترجمه کرده‌ام). چه‌طور به این عناوین می‌رسی؟

بله، من همیشه به خوانندگای فکر می‌کنم که مثل خودم باشد. برای همین هم از دست‌اندرهانی که به عنوان خواننده ناراحت می‌کنند، دوری می‌کنم. درهم‌بره‌نویسی، گنگ‌نویسی، جملات نادرست به لحاظ دستوری، پیچیده‌نویسی، سردرگم کردن خواننده و وقتی داستان نویسنده دیگری را می‌خوانم چه اتفاقی برایش می‌افتد؟ اگر بی‌رنگ داستان مجذوبم کند، تحریک می‌شوم که مطالعه‌ام را ادامه دهم و تا آخر داستان با نهایت اشتیاق پیش بروم و این یعنی که داستان خوبی است. اما اگر در این اندازه‌ها نباشد (چون کسل‌ام می‌کند، مبهم است، بی‌جمله است و از این دست...) بسیار احتمال دارد بعد از دو یا سه صفحه، برای همیشه کنارش بگذارم و این را هم بگویم که به نظر واجب نیست که

داشته باشی، آیا وقتی می‌نویسی، خواننده مطلوبی را نیز در نظر داری؟

درست است. در وهله اول من سعی می‌کنم چیزی را بنویسم که خودم از خوانندگی لذت ببرم و این کاملاً منطقی است. چیزی را بنویسم که برای خودم ناخوشایند است؟... بنابراین روشنی است که وقتی می‌نویسم از آن چه انجام می‌دهم احساس رضایت کنم، در واقع من از این بازی، آفرینش انحصاری لذت می‌برم. به خاطر همین هم، آن‌دسته نویسندگانی که با قیافه‌های احمقانه و نمود می‌کنند که برای احاد بشر می‌نویسند و می‌گویند که وقتی می‌نویسند رنج و حشتناکی می‌کنند، پس با خون‌شان می‌نویسند و نه با جوهر و الخ... باعث امتنان من می‌شوند! (راحت‌شان کنم این‌ها برایم یک مشت مظاهر و دورویی‌های غیرقابل باورند)

عناوین داستان‌های تو اکثراً جالب‌اند. برای نمونه

چه‌گونه داستان‌هایت را می‌نویسی؟

من هیچ روش خاصی برای نوشتن ندارم. عادت دارم که ماه‌ها و ماه‌ها مطلقاً بدون نوشتن چیزی سرکنم. فقط زمانی می‌نویسم که ایده‌ی داستانی برآم پیش بیاید. اگر آن را به روشی و بدون ضرب و زور بنویسم، تا آخرش می‌روم؛ برعکس اگر با مشکلات زیادی روبرو بشوم و ندانم که چه‌طور باید از شرشان خلاص شوم، داستان را رها می‌کنم؛ شعار من این است: «اگر داستانی تمام و کمال به ذهنم بیاید، مال من است؛ اگر نه آن داستان داستان من نیست»؛ پس برای چه به دنبال چیزی باشم که به لحاظ روان‌شناسانه متعلق به من نیست؟

به تازگی در جای‌گفته‌ای که داستان باید اول خودش را راضی‌گفته بخواننده را، در همان حال خوانندگان همواره احساس می‌کنند که تو از کاری که می‌کنی بسیار لذت می‌بری، نوشتن برای تو نوعی بازی است، بازی‌ای که دوست داری خودت هم در آن شرکت

داستان پایان مناسب داشته باشد. ۱۰- زبان: با قوق اعاده زیبایی هستند که پایانی باز یا مبهم دارند و یا لاینحل هستند. برای نمونه «خانه اشغال شده» از خویلو کورتاسار. برای همین هم می‌گویم که من همیشه به خوانندگی فکر می‌کنم که مثل خودم باشد.

در اکثر کارهایت، حیوانات و مشخصاً حشرات و خزندگان، نقش خاص و نمادین ایفا می‌کنند. اغلب از موتیفی کافکایی بهره می‌گیری و آن را در نقش‌های متفاوتی به‌کار می‌بندی. در این باره توضیح دهید؟ عنوان داستان هم بخشی از آفرینش ادبی است. این هم یک عنصر داستان است و عین همان به شکلی کاملاً خودبخودی به ذهن می‌رسد. لازم نیست که برایش زیاد فکر کنی. کلاً من آدمی خلق‌الساعه هستم. البته نمی‌خواهم بگویم که موقع اجرای قلم هم خیلی سریع عمل می‌کنم. این‌ها دو چیز متفاوتند. ایده‌ها خیلی سریع و آبی به ذهن من می‌رسند، اما پیاده کردن داستان وقت زیادی از من می‌گیرد. تازه وقتی نوشتنش، می‌نشینم و درشتش می‌کنم. دوساره آن را می‌نویسم و باز بار دیگر درشتش می‌کنم و بارها و بارها آن را بازنویس می‌کنم.

در داستان‌هایت، همواره از موقعیتی معمولی و روزمره شروع می‌کنی و به وضعیتی حاد و وخیم می‌رسی. به نوعی استعاله، نوعی وضعیت‌گرو تسک.

از سوی دیگر همیشه سریع و پرشمار روایت می‌کنی و از تحلیل روان‌شناختی کاراکترهای می‌گریزی؟

درست است. ایمن روش نوشتن من است. ما می‌گویم که با یک سگ، یک گربه یا یک اسب، می‌توانیم جملات و روابط منطقی زیادی را پشت هم ردیف کنیم. آن‌ها پستاندارند، حیوانات تکامل یافته‌تری هستند و چه بخواهیم و نخواهیم یا انسان سه‌تَرَک‌ن می‌مانند. اما ما چه نوع ارتماکن می‌توانیم با سوسک‌ها، قمل‌ها، ماهی‌ها، مارمولک‌ها و این دست داشته باشیم؟ این جانوران دنیای خودشان را دارند. دنیایی غیر قابل دسترسی و فکر کنم به همین دلیل هم همیشه برایم جذابیت خاصی داشته‌اند. با وجود این و همان‌طور که بارها گفته‌ام، نوشته‌هایم مطلقاً از آن‌ها به سبب می‌مانم به‌عنوان نسه از آن‌ها بسیاری دادن هیچ‌نوع پیام زیبایی‌شناسانه‌ای استفاده می‌برم. من از آن‌ها عیناً به عنوان عناصر داستانی استفاده می‌کنم و به شکل



سعی‌کنم از آن‌ها سود نمی‌برم. این‌جا یادی کنم از کافکا. او برایم یکی از بتهای ادبیات است و اگر با او رویه‌رو می‌شدم، حتماً از خودمی‌خود شده و به نشان احترام و سپاس پاهایش را می‌بوسیدم.

آیا در نوشتار خود در پی رسیدن به سبک فردی و نوعی پولیفانی خاصی هستی؟ می‌توانی سبک ادبی ویژه خود را برای ما توصیف و تشریح کنی؟

گول زدن خواننده به من لذت می‌دهد. برای همین هم عادت دارم که با یکی از کارهای بسیار پیش پا افتاده روزمره داستانه را شروع کنم و بعد با زیرکی و در نژهایی پایین (مثل مصرف دارو)، عناصر غیرعادی یا تعجب‌انگیزی را وارد آن کنم. خودم هنوز نتوانستم درک کنم این تکنیک را باخودآگاه به‌کار می‌گیرم یا با برنامه قبلی؛ ولی فکر می‌کنم که بیشتر خود به‌خود می‌شود. در واقع نیروی خود متن است که مرا به ساختن چنین ساختاری رهنمون می‌شود.

**نویسندگان هم سبک تو کدام‌ها هستند؟**  
هرگز مدل و الگوی خاصی از هیچ‌نوع ادبی نداشتام. هرگز برایم پیش نیامده. این را به‌جد بگیریم. - که به شیوهی فلائی، نوشته باشم. - که اگر این‌طور باشد تلاشی احقاقه و بی‌ثمر خواهد بود و به همین خاطر محکوم به شکست، چرا که یک داستان‌گوی بسیار مبتدی و بی‌حالی فقط می‌تواند

و باید به شیوه خاص خودش بنویسد. به عبارت دیگر، من هیچ الگوی ادبی ندارم. اما برای خودم بتهای ادبی دارم. مولفانی که هر آن‌چه آرزویم بوده در آشنایی با آثارشان به دست آورده‌ام، بی آن‌که این معنا را بدهد که از آن‌ها الهام گرفته باشم و نه این‌که مثل تقلیدی صرف، خودم را به ظاهر آن‌ها درآورم. برای نمونه من تا مرز تعصیبی بی‌حد کافکا و بورخس را می‌ستایم.

از کدام نویسندگان، به لحاظ تکنیک ادبی، چیزهایی آموخته‌ای؟ نویسندگانی که بیش‌ترین تأثیر را بر نوشتار ادبی تو داشته‌اند؟

فکر کنم از هر یک از نویسندگانی که آثارشان را خوانده‌ام چیز یاد گرفته‌ام. و این شامل تمام آن‌هایی که هرگز با من قرابتی هم نداشته‌اند نیز می‌شود. به آن‌ها گوناگون و در دوره‌های مختلفی از زندگی‌ام، معجولوب نویسندگانی چون: دیکنز، چخوف، سورنسن و لاساریو دونوس، و دیگران شده‌ام. اما هیچ‌یک از این‌ها و نویسندگانی که قبلاً ارشان یاد کردم قرابتی با هم و نیز با من ندارند. برای همین هم می‌گویم از هر کدام یک چیزی یاد گرفته‌ام. حالا من انسبایی‌زیانم. پس برای نمونه در برابر کمال غزالیات لوییس دوتنگورا، سهوت می‌ماند. ولی روشن است که فقط همین کار را می‌توانم انجام دهم: ستودن آن‌ها، و بی‌چونکترین امکان نوشتن چیزی مشابهشان.

**بسیاری میان آثار تو و کافکا شباهت‌های آشکاری می‌بینند! عیناً، از کافکا چه آموخته‌ای؟**

فکر کنم که درست باشد و من چیزهای زیادی آموخته‌ام، هر چند که هم‌شان هم به‌کار نیامده باشد. ولی از میان آن‌ها، بیش‌تر این موضوع را دریافته‌ام که داستان‌ها باید در نهایت آرامش و بی‌هیج یاشاری و لجاجت و ای بسا انگار که خبری علمی باشند، روایت شوند. هیچ‌تاند، تا کجدها و پیام‌دان‌ها عوامل بازدارنده روند داستان هستند.

بسیاری از طنزنویسان امریکایی به تأثیر چشمگیر مارک تواین بر کار خود اشاره کرده‌اند. آیا نویسنده‌ای از نویسندگان امریکایی لاین هست که چنین تأثیری بر کار تو گذاشته باشد؟ امروز به‌کار کدام نویسندگان امریکایی لاین علاقه‌مند هستی؟

پرسیده که بوم «تام سایر» هکلبری فین، یک یانکی در دربار شاه آرتور، و تعداد دیگری از آثار مارک تواین را خوانده‌ام. اما حالا چیز زیادی از آن‌ها

یادم نمی‌آید، و در واقع رد پای کمی در من باقی گذاشته‌اند. اما بهمان اندازه که به یاد دارم، آبا شده که تأثیر نوشته‌های خود را بر آثار نویسندگان دیگر دیده باشی؟

من نمی‌دانم، فکرش را نکرده‌ام. آن چه باعث تعجب‌انگیز من شود، دریافت نامه‌های زیاد و پیغام‌هایی از افراد ناشناسی است که به من برای چیزهایی که می‌نویسم تبریک می‌گویند. از طرف دیگر، هرگز تلاش نکرده‌ام که زوی کسی اعمال نفوذ کنم و همیشه این باور را داشته‌ام که هر کس باید همان‌طور که می‌تواند بنویسد و زبان خودش را داشته باشد. برای همین هم دوست ندارم دست‌نوشته‌های جوانان تازه‌کار را بخوانم و به هیچ‌کس توصیه‌های ادبی بکنم. می‌توانی در سابه آثار خود تعریفی از طنز به ما ارائه کنی؟

نه، نه این کار من نیست. می‌دانم - چون همه به من همین را می‌گویند - که در داستان‌های طنزهای زیادی وجود دارد، اما نمی‌توانم بگویم که این طنز چیست و جزء کدامیک از انواع طنز است. ساده بگویم، این چیزی است که به صورت طبیعی زمانی که سرگرم نوشتن هستم، بروز پیدا می‌کند. آیا می‌توانم بهرسم چرا به جز رنگدانش به‌دانشی، هیچ داستان بلند یا رمانی ننوشته‌ام؟

از یکسو، من داستان نوشتن را بیش‌تر دوست دارم تا نگارش یک رمان. و از سوی دیگر، حقیقتش این است که فکرها و طرح‌هایی که برایش پیش می‌آیند (که بیش از همه بر اساس وضعیت‌ها شکل می‌گیرند و نه بر پایه داستان‌های پیچیده و شخصیت‌های زیاد) قابلیت این را ندارند که در قالب روایاتی بلند و درهم‌تنیده بسط یابند، به‌علاوه، رمان یک عیب دارد و آن هم این که کوچک پس کوچک‌های کم‌کم شده روند داستانی یا یادآورنده گذشته زیاد دارد، راه بازیگه‌هایی که در داستان کوتاه غیر قابل قبول هستند. یا وجود این، لاف‌های یک رمان هست که از اولین تا آخرین سطرش یا ساختاری یکدست و عالی مواجه هستیم و آن هم محاکمه، کفکاست. یکی از محبوب‌ترین داستان‌های من «یک‌چور زندگی» نوشته، منبع الهام تو در نوشتن این داستان چه بوده است؟ نوشتن چنین داستانی چه قدر از تو وقت می‌گیرد؟

همان‌طور که در یکی از جواب‌های قبلی هم گفتم، هر داستان وقت زیادی تا به پایان رسیدن از من



شخصیت‌هایی مفلوک‌اند و در ضمن داستان‌هایی بلند. این را هم بگویم که عنوانش را از یک بیت شعر «عزترین فیبری» اثر شاعر برجسته خوسه از ناندز (یکی دیگر از کتاب‌ها، که می‌توانیم) گرفته‌ام. ایس‌ها داستان‌هایی به‌غایت آندوهناک و مایه‌جولایی‌اند، اما باز هم به من می‌گویند که در نام‌های به‌دو یا سه بخش هست که آدم را از خنده رویدر می‌کند.

**سخت‌ترین جنبه نوشتن چیست؟ چه توصیه‌ای برای نویسندگان جوان داری؟**

قضاوت کردن برایش خیلی سخت است. گفتم که مهم‌ترین مسئله دست‌یابی به یک برداشت کلی در نوشتن و فکر کردن است و بیش از همه دست یافتن به نوعی از نگارش که خواننده بتواند بی‌وقفه و بدون سردرگمی آن را بفهمد. همان‌طور که پیش‌تر هم گفتم من از متن‌های مبهم و پیچیده متنفرم. توصیه‌ای به نویسندگان جوان دارم: مهم‌ترین چیز این است که از هیچ‌کسی توصیه نخواهاند چرا که فکر می‌کنم عقاید دیگران ثمری جز گیج کردن آن‌ها ندارد. من خودم هم دست‌نوشته‌هایم را به هیچ‌کسی نشان نمی‌دهم و این را از سر غرور بلکه از آن جهت است که من همواره گمان می‌کنم که اگر به خاطر اشتباه خودم دچار لغزش شوم بسیار بهتر است تا به واسطه اشتباه شخص دیگری به راه خطا بروم.

**آثارهای آینده‌ات بگو؟**

می‌گیرم، چرا که چندین بار بازنویسی‌اش می‌کنم، و کم‌تر پیش می‌آید در داستانی که تجدید چاپ می‌شود، دست بپریم. «یک سبک زندگی» برای اولین بار در ۱۹۸۲ منتشر شد و همین یعنی که من یاد نمی‌آید چه‌طور ایده‌کسی که حالا بدل به نوعی رابینسون کروزوئه می‌شود، به ذهن‌ام رسیده، در ضمن این داستان نه در یک جزیره بلکه در شهری غول‌آسا جریان دارد.

**کاراکترهای تو تا چه حد از الگوهای واقعی اقتباس می‌شوند؟**

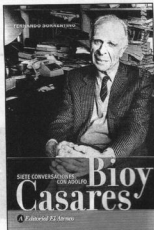
من یک‌چورهای آدمی کنجکاو هستم و خیلی ریزبین سمی می‌کنم که شخصیت‌های داستانی‌ام به لحاظ روان‌شناسانه غیرواقعی باشند. بنابراین خیلی هم نیاز به مطالعات عمیق شخصیت‌شناسانه ندارم چرا که داستان‌هایم داستان‌هایی شبیه گفتنی‌های روان‌شناسانه نیستند، بلکه داستان‌های سوفیستی‌های غیرعادی‌اند.

**از میان تمامی کتاب‌هایت کدامیک را بیش از همه دوست داری؟**

کتاب محبوبم «واج فلاکت‌هاست» که در ۱۹۹۴ منتشر شده است. این کتاب ترکیبی از سه داستان است (نام‌های به گارسیلا کونفورته دسکار دی، داستان خوسه موتتیا، و «دفترچه مهندس سبسموندی»)، که به‌طور کامل مبین شیوه داستان‌نویسی من هستند. این‌ها داستان

در حال حاضر در سرم طرحی برای نوشتن داستان تازه‌ای ندارم. اما همیشه سرگرم پاسخ دادن به هوران سوال ادبی هستم. همین حالا سرگرم انجام کارهای زیاد مذهبی در زمینه حرفه‌ام ادبیات هستم. برای نمونه، مجبورم پاسخ مترجمان داستان‌های ما به زبان‌های انگلیسی، ایتالیایی و برنالی بدهم که از من بیشتر در مورد فلان بابا بندی داستان یا اصطلاحی که بر سر معنی‌اش شک دارند، می‌پرسد. به درخواست نشری مجورم که دوتا از داستان‌های قدیمی‌ام را که در سال ۱۹۹۶ برای بچه‌ها نوشتم، بازنویسی کنم و داستان سومی را هم در کنارشان بنویسم که به نوعی در یک قالب قرار گیرند و زنجیر دوازدهم با هم مرتبط باشند (کاری سبیه هزارویک شبه). با جدیدت و پیوسته مقالاتی را درباره ادبیات می‌خوانم و می‌نویسم (خصوصاً در مورد ادبیات آرژانتین) و نیز مقالاتی در باره دست‌نویزان و زمان‌شناسی (دکسی دیگر از دل‌مشغولی‌هایم). پاسخ به پرسشنامه‌ها (مثل همین کاری که الان دارم انجام می‌دهم)... بالاخره، هر چند که در مقام آفریننده کاری نمی‌کنم، اما روشن است که هیچ‌وقت هم بی‌کار و تنبل نیستم، هر زمان هم ابدای به ذهن خطور کند، مشغول نوشتن داستان می‌شوم.

تا آن‌جا که من فهمیده‌ام فوتبال را خیلی دوست داری و در دوران کودکی مدام سرگرم بازی فوتبال بوده‌ای. سرنویشت مسابقات جام جهانی ۲۰۰۶ را چه‌طور پیش‌بینی می‌کنی؟ کدام تیم فاتح این جام است. آرژانتین تیم‌کشور تو، برزیل یا ایران؟



ما می‌گویم همه پسرچه‌های آرژانتینی بلافاصله بعد از این که راه رفتن را یاد می‌گیرند، پای‌شان به یک نوب فوتبال می‌خورد و به این ترتیب یکنی از مراحل قابل توجه زندگی‌شان از پشت همین توپ طلوع می‌کند. بر همین منوال، نه پدرم، نه من و نه پسرم از این قاعده هم‌گیر مستثنی نیستیم. ما می‌گویم که مقرر ما آرژانتینی‌هاست که از همان کودکی و نوبانی به نوعی تا آخر عمر به تعرین فوتبال و هر چه مربوط به آن است پیوند داریم. درست مثل اعمالی متکبر و مغامر و معتقد همین سبب شده که فوتبال آرژانتین دائماً و بی‌وقفه بازیکنان فوق‌العاده در جهان فوتبال تربیت کند. از طرفی،

من تنها یک طرفدار مشتاق این ورزش‌ام و بازی‌ام چندی به دل نمی‌زنم. درباره ایران یادم می‌آید که در جام جهانی ۱۹۷۸ در آرژانتین بازی کرد ولی حقیقتاً این که من چیز زیادی از فوتبال دنیا نمی‌دانم. به استثنای فوتبال کشورهای که در این ورزش به ما نزدیک هستند مثل: آرژانتین، برزیل، اسپانیا، آلمان، ایتالیا، هلند و... بنابراین نمی‌توانم پیشگویی کنم که چه کشوری قهرمان این دوره می‌شود. صوابتیه که آرزو می‌کنم قهرمان آرژانتین باشد و البته دور از انتظار هم نیست که خوشبختی من (همانند همه آرژانتینی‌ها) همچنین با شکست دادن برزیل همراه شود. و این یک باور مشترک است: شک نکن که بزرگ‌ترین شادی و جشن برزیلی‌ها هم شکست دادن آرژانتینی‌ها در فوتبال است. خلاصه بگویم: آرژانتینی‌ها نمی‌توانند پیروزی برزیلی‌ها و برزیلی‌ها هم نمی‌توانند پیروزی آرژانتینی‌ها را ببینند. بدون شک، شیفین این موضوع در ایران تعجب‌انگیزست ولی این چیز است که هست.

حرف آخری هست که با خوانندگان ما در میان بگذارم؟

دوست دارم به شما از نویسنده آرژانتینی معرفی کنم که البته فوت کرده است، بگویم کسی که آثار بسیار عالی‌اش آن‌چنان که باید قدر دانسته نشده است. او هم یکی دیگر از بته‌های ادبی‌ام است، او داستان‌های بسیار عالی زیادی نوشته و ناشرش مارکو دنس است. من هنگام مطالعه آثار او لحظات خوشی دارم و سرآمد آموخته‌های ادبی‌ام مدیون او است. □

